

عنه

آسان چون غرض عاشق بغیر از وصال محبوب نیست گوید قوله

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خداه گواه منست

مسجد زهد و عزت میخانه عشق و سواکی معنی آنست که اگر وابسته بزهد و ورع بودیم و اگر مشتغل عشق و محبت هستیم بغیر از وصال شما غرض نداریم و عمل بر یا نمیکنیم چنانچه خود گفته است تو خانقاه و خرابات میان ما بین خدا گواست که هر جا که هست با اویم و نیز در عشق عزت و رسوائی برابر است نه عزت بخدا میسراند و نه خواری از او را میسراند پس طالب آبادی که در عشق او باشد و کوشش نماید و در عزت و خواری ننگرد چون عاشق صادق است که عالی همت باشد یعنی جز شوق و رضا و لقای معشوق را در اول جان نهد و لوح ضمیر را غیر خدا تعالی پاک دارد و مرغ همت را از کوفین بپراند و بمکون رساند از نیجا است که ان الله یحب المعالی اللهم بنا بران گوید قوله

کلاه دولت خسرو کجا چشم آید | ز خاک کویتو چون عزت کلاه منست

معنی آنست که چون در عشق تو خود را با خاک یکسان کرده ام و خاک کوه ترا انسر خود پنداشته و رقم غیر را از صفی دل خود ترا کشیده ام پس کلاه دولت خسروان که در چشم من در آید و ملتفت بغیر گروم چون عاشق را بما سوائے معشوق تعلق نیست و بجز عاشقان صحبتی نه گوید قوله

ازان زمان که بدین آستان نهادم سر | فر از مسند جمشید تکیه گاه منست

یعنی ازان زمان که طوق بندگی آن محبوب در گردن افکنده ام و سر را بر آستان آن نهادم پشت بر مسند جمشید کرده ام و آنرا در چشم منی آرم چون نزد عاشق گدائی در محبوب بهتر از سلطنت عالم است گوید قوله

مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر | که دل جو در جفا تو عز و جاه منست

معنی آنست که ای محبوب من نزد من گدائی نمودن برود تو و خواری کشیدن در عشق تو خوشتر از سلطنت عالم و بهتر از عز و جاه دنیا است و چون اعراض از جناب محبوبان مرعاشقان را صورت نمی بندد بنا بران گوید قوله

مگر به تیغ اجل خمیه بر کنم ورنه | رمیدن از در دولت نه رسم و آه منست

معنی آنست تا وقتی که پای بنده این قالب عنصری ام از جناب معروض شدنی نه ام چرا که اعراض نمودن از جناب معشوقان طریقه عاشقان نیست مگر وقتی که تیغ اجل حبال عناصر را از یک دگر منقطع گرداند و خمیه وجود ما را از پرویز برساند و مرغ روح ما از نفس قالب پرواز نماید و زمام اختیار ما از دست رود

چرا که آنوقت کار با اختیار نیست و چون لازمه عاشق آنست که تقصیر بر ذمه خود نهد بنابراین گوید قوله

گناه گر چه نبود اختیار ماحظاظ | تو بر طریق ادب باش گو گناه منست

معنی این بیت در بیت کوی نیکنامی مرقوم شد غزل

مرحبا بے پیک مشتاقان بده پیغام دوست | تا کنم جان از سر غیبت شد نام دوست

پیک مشتاقان مراد از واروغبی و یا مرشد یعنی بے پیک مشتاقان خوش آمدی بده پیغام دوست را که در حق ما چه فرموده و کسے بر ما گذر خواهد کرد تا جان از غیبت تمام فدای نام دوست کنم بے خود را در عشق او فانی سازم چون کار عاشق مدام اضطراب است بنابراین گوید قوله

واله و شهید است دامن بچو بلبل در قفص | طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

طوطی طبع اضافه بیانیہ و نیز روح و دل شکر کنایہ از لب مراد لطف است لب که شیرین جسمے شد لطف خداست بے باغ جان از آب او نشو و نماست بے بادام کنایت از چشم مراد مشاهدات که بے دست چشم اینچنین نقد ذات بے کوعیان بنید وجود کائنات بے معنی آنست که این دل من بیاد لطف محبوب و مشاهدہ ذات که در عالم اطلاق داشت چون بلبل در قفص قالب واله و شهید است که ازین قفص رهایی یابم و بگشایم اصلی پر دامنم و چون گرفتاری دامن عشق بسبب حصول وصال است گوید قوله

زلف تو دامن است و خالش دامن ناکهان | بر امید وانه افتاده ام و در دامن دوست

زلف مراد جذبہ است زلف نام جذبہ ذات حق است دل که قیدش گشت جان مطلق است بے دانه خال اضافت بیانیہ مراد از ان نور شہود و کنایہ از ان وصال معنی آنست که اے محبوب من این جذبہ عشق تو دامن است استوار و نور شہود تو در دامن دامن است آشکار پس چون حصول دانه بے گرفتاری دامن نیست بنابراین بجهول دانه شہود تو گرفتار دامن عشق تو گردیدم و نیز زلف کنایہ از قالب عنصری باشد که زلف حجاب رویست وجود نیز حجاب ذاتست و مانع عاشق از معشوق است نقاب و پرده ندارد و نگار و لکش ما بے تو خود حجاب خودی حافظ از میان خبریست بے و نیز خال کنایت از ذات باعتبار سیاهی که مشابہ بہویہ غیب است که از اوراک و شعور اغیار مخفی است که لایق است از غیب و اندک سیاهی چون بے بینی عین ذاتست بے در و چاہے پر از آب حیات است بے معنی آنست که اے محبوب من این وجود عنصری دامن است روشن و نور شہود تو در این دانه ایست

جان
کلی

اشکار من بوصول معرفت و مشاهد ذات تو گرفتار این دام شدم چنانچه قاضی حمید الدین ناگوری گوید آری مرغ جان در صحرای لامکان پرواز بے نشان داشت چنانچه بیچ قید مقید نمی شد و بدان کونین التفات نمی نمود ازین جهت از دام اجسام مطلق آزاد بود و از دانه احتیاج محض بے نیاز لیکن ناز حسنش میل بر نیاز خود داشت خواست که محتاج و مشتاق جمال خود سازد و ناگاه صیاد قضاوانه نور شهود خود در صحن محبت که قایب عنصر است انداخت و دام معشوقی بران فراز کرد و نظرش برین دانه و دام افتاد و نخته قدم در خام نهاد اگر چه از قید دام هشیار با کر شمهای یا ربطیقت نمود یکایک آن آزاد در خلقه شاد و در آمد و ب بندگی گرفتار گشت چون عشق عاشق را نصیب ازلی است و این مستی از وے رفتنی نه بنا بر این گوید قوله

سزای مستی بزنگیر و تا به صبح روز چشمه | هر که چون من در ازل کجی خور و از جام دوست

ازل روز است جرعه کنایت از ذوق مشاهده جام روی محبوب معنی آنست که هر کس در ازل با قدم مشاهده روی محبوب حقیقی نمود و ذوق آزاد ریافت تا قیام قیامت ازین مستی که عشق است سر بزنگیر و یعنی ازین اعراض ننماید و زبرد و تقوی از نیجه که لازمه مستی است نگراید باید دانست که عاشق آنست که اراده محبوب را بر اراده خود مستقیم دارد و بنا بر این گوید قوله

میل من سو وصال قصد او سو فراق | ترک کام خود گرفتیم تا بر آید کام دوست

معنی آنست که میل من بهگی بوصول او که در عالم اطلاق داشتیم متعلق بود نمیخواستیم که مقید دام شویم و قصد او بفرق ما که اختیار قالب است متعلق گردید پس چون شرط عاشق ترک اراده خود که وصالت کرد و اختیار اراده او که قبول قالب عنصر است نمود ما اراده محبوب فوت نشود چه شرط عاشق آنست که هر چه دوست دوست دارد یعنی مرضی وے شود او نیز دوست دارد اگر همه بعد و فراق غالباً محبوب بعد و فراق محب خواهد که مصلحت او درین است و بعضی از شارحین معنی بیت چنین نوشته اند که حاصل این بیت آنست که چون عاشق در خلوت بفرق مشغول باشد و لذت مشاهده داشته باشد در آنوقت مودن او ان بگوید باید که از خلوت بدر آید و مشغول آن اشتغال نماید پس لذت مشاهده و مراقبه که نمیزد وصال است باید گذاشت و بنماز و لوازم آن که بشاید بعد و فراق است مشغول باید گشت و در شرح لمعات مذکور است که فراق را بعینه دوست ندارد یعنی موجب شهود دانسته یا که بر اے مرضی محبوب چنانچه عابدان که عبادت بر اے بهشت میکنند اگر محض بر اے او کنند بهتر بود پس باید که فراق را دوست تر از وصال دارد

و بعدش خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست دارد خود بعدش مقرب تر از قرب بود و مجربش
 سودمند تر از وصال زیرا که در وصال و قرب بصفت مراد خود است و در بعد و فراق محبوب بصفت مراد محبوب
 ما را نه از بر لای آن آورد که از مراد خود بگیریم بلکه بر لای آنکه تا او مراد خود از ما بردارد و قبل بند و فراق عاشق در
 شهو دست یعنی عاشق چون در شهو مستغرق است از طاعت و ریاضت و مجاهده باز ماند و شهو عاشق در بعد
 و فراق یعنی تا در بعد و فراق است البته در ریاضت است و آن موجب شهو است پس بضرورت ترک
 وصال که کار راست باید کرد که مصلحت درین است قوله

می نوشتم نامه از شرح شوق خودی | من میخواهم نمودن بعد ازین آرام دوست

معنی آنست که حدیث کثرت شوق و اشتیاق و سوز و درد در معرض بیان می آید اما چون باعث شکوه
 موجب ملال طبع دوست دانستم که بهیچگونه کنی پیش چشم باد ۴ دانی که طبع مردم بیازنازک است
 بنابراین اعراض نمودم میخواهم که دوست را بستود آرام چون عاشق را باید که صحبت با عاشقان دارد و نه برابر
 خود بین ۵ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ۶ با هر که نیست عاشق یکدم مشوقترین ۷ بنابراین گوید قوله

اگر دیدم کشم در دیده همچون تو تیا | خاک ایچکان مشرف گرد و از اقدام دوست

خاک راه کنایه از عاشق اقدام مراد فصل یعنی عاشقی که به فصل محبوب سر فراز گشته و بوسیله او مغز
 گشته اگر اینچنین عاشق بنظر آید مانند تو تیا در دیده خود جایش دهم و دمی از صحبت او دوری نگزینم
 و چون عشق در دست لا و ا بنابراین گوید قوله

حافظ اندر و راوی سوز و با درمان مساز | زانکه در مانی نذار و در روی آرام دوست

معنی آنست که لای حافظ بدر عشق او بسوز یعنی احتمال شدائد و بلیات و اندوه و غم نما و طلب دوامنا
 لای امید راحت نذار زیرا که در بی درمان دوست که عشق است عشق و ا لا و ا لای به عالم هر
 کجا در و بلا بود چه هم بردند و عشقش نام کردند ۴ در مانی نذار و لای راحت را در و نطلب نیست پس
 طلب دوام درین درد نمودن یعنی طلب رحمت و آسایش در عشق نمودن بر روی دریا پل بستن

است و جوز برگ نسبت با نداشتن است - غزل

نمیدانم دل بلیل ز عشق روی گل چون است | و لے در غنچه می بنمید پیکانهاش در خون است

بلیل کنایه از عاشق گل کنایه از محبوب قوله -

عجب باشد که بلبل اقرار و صبر کم کرد
ریاضین اچو هر ساعت جمال حسن از نوست

بلبل عاشق ریاضین گلهامراد مشوقان چون هر دم و هر ساعت حسنه و جمالت بهم رسانند عاشقان را
امر محالست که بشکیبانی گراید قوله

نظر کن بر گل رعنا که شکل او چه افتاده
چه جرم بلبل شیدا اگر بیچاره مفتونست

یعنی بر آن گل رعنا که کنایت از محبوبست بدین رعنائی و زیبایی جلوه گر گردیده نظر کن و انصاف ده
اگر بلبل بیچاره که عاشق غریبست مفتون آن رود و مشغون آن موسی گردد گناهی بدو عائد نسیرد و قوله

چو از پرده برون آمد گل آنکه بلبل مسکین
اگر در پرده می نالد و لش از پرده بیرونست

معنی آنست و قتی که آن محبوب از احتقاید یوانگاه ظهور براید عاشق بیچاره اگر در خلوت به بکا و زاری میگذارد
بکے ندرود محل تعجب نیست چه دلش در حیطه اختیار او نیست قوله

اگر مستی کند بلبل درین موسم روا باشد
اگر بهر شاخ از گلها بنزاران جام میگوینست

مستی بیباکی و سخن عاشقانه گفتن درین موسم اشارت بهنگام که آن در مصرع ثانی مذکور است و آن کنایه
از ایام بهار است در ادا زمان آوان مشاهدات تجلیات قوله

در نیموم که بوسه عیش از عالم نمی آید
تو خود دانی نگارنیا که حال عاشقان چیست

درین آوان که صبر غموم و هموم از هر سو رونموده و بوسه عیش از عالم مفتون گشته ای محبوب من تو خود دانی
که حال عاشقان بچو انجامیده باشد قوله

زمان عشرت شاد می که محبتی بجان حافظ
غنیمت دمان کنون عشرت که وقت عیش کنونست

کنون اشاره بر آنست که ظهور محبوب رونموده غزل
هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت
بکج میگذرد از خانه ارادت رفت

خجسته نظر کنایه از عاشقی میگذرد عشق و محبت خانه ارادت خلوظ نفسانیه و گوشه زهد معنی آنست
که هر مبارک نظر که طالب سعادت گردید از زهد معرض گردید و بتمام عشق درآمد و چون عشق کاشف اسرار
نهانی است گوید قوله

بطلن نمشی کشف کرد سالک راه
رموز غیب که در عالم شهادت رفت

طلن نمشی کنایه از مشاهدات تجلی که در نیم شب میباشند و نیز کنایه از جفا و است شاد معنی آنست که

مران خجسته نظر را هر چه در عالم شهادت جاری بود مشاهده نمیشی طاری شد باید دانست که عاشقان را مشاهده گاهی ظهور و گاهی خفا و چون خفا موجب بیقراری عاشق است بنا بران گوید قوله

ز یاد دوستی دگر بر آمده آه | وظیفه می دوشین مگر زیادت رفت

درین بیت خطاب معشوق میکند مستی بیقراری وظیفه می دوشین مشاهدات تجلیات معنی آنست که اے محبوب من حال عاشق مسکین امروز از یاد او باز به بیقراری کشید افسوس مگر مشاهدات تجلیات که بران عاشق مسکین نبود از یاد تو رفت و آنرا محروم دشتی و بهر سبب تملک گردانید و چون در و هجران بنایت صعب است و علاج او بجز عشق نمیتوان کرد بنا بران گوید قوله

مگر بجز کوشش طیب عیسه دم | چرا که کار من خسته از عیادت رفت

معنی آنست که بسبب هجران آن محبوب کار من از عیادت رفت چرا که برگ رسیده ام و از حد علاج تجاوز نموده مگر همان طیب عیسه دم که محبوب است بجز کوشش یعنی روزه خود را بماند و مارا از سر نو زندگی سازد که معجزه عیسه اعیان اموات بود و چون از هر کس بجز فعل مقدر بظهور نیاید گوید قوله

مجزو طالع مولود من بجز زندی | که این معامله با کوكب ولادت رفت

معنی آنست که از طالع ولادت من بجز از زندی که کنایه از عشق است مجزوا که اثر کوكب ولادت من همین است که هر که درین هنگام و درین طالع زاید از بجز عشق رونماید و چون سخن معرفت بغیر از فیض روح القدس نباشد بنا بران گوید قوله

بیا و معرفت از ما شنو که در سختم | از فیض روح قدس نکته سعادت رفت

معنی آنست که اے طالب بیا و سخن معرفت از ما شنو اگر چه دیگران در میدان سخنوری اسپ فصاحت را جولان داده اند اما از بے معرفت مبرا که آلوده اغراض نفسانی و هوای جسمانی بوده اند و سخنان ما فیض از روح القدس که ارواح مقدسه و یا عشق مراد است و چون در نظر عاشق بهتر از عشق کلمه نیست بنا بران گوید قوله

هزار شکر که حافظ براه میکند دوش | ز کنج زاویه طاعت عبادت رفت

معنی آنست که هزاران هزار شکر که دوش حافظ براه میکند که عشق است از کنج زاویه و عبادت که عبارت از زهد و ورع است در آمد یعنی از زهد و ورع اعراض نمود و به عشق در آمد و نیز این بیت

لطفی در شکر و شکر در شکر است و در بیان این است که در بیان شکر است

لطفی در شکر و شکر در شکر است و در بیان این است که در بیان شکر است

چنین دیده شده هزار شکر که حافظ ز راه میگذرد و دوش بکنج زاویه طاعت و عبادت رفت معنی آنست
که هزار شکر که حافظ از راه عشق و اخلاص دوش بگوشه طاعت و عبادت نشست که دو گانه بعشق بجای
آوردن بهتر از عبادت چهل ساله باریا نقلست که صبیحه چون رحلت نمود شخصی او را بخواب دید رسید
که چه حالت انجامید فرمود که همگی طاعت من جبط شد مگر در رکعت که از رو عشق بجای آورده بودم غزل

یار سبب ساز که یارم سلامت | باز آید و برماندم از چنگ ملامت

بارگنایه از مشابیه حق باز آید ظهور کند چنگ دست عاشق حزین از غم هجران یار نام زمین بشکایت
ببگناه رب الارباب که برآزنده کارهاست مناجات میکند که یار سبب ساز که آن تجلی رود در نقاب
شده بے کم و کاست همچنان باز بر استجلی گردد و ما را از دست ملامت خلق که در جدائی آورده ام خلاصی قوله

خاک ره آن یار سفر کرده بیا رید | اما چشم جهان بین کنش جای قامت

خاکره کنایه از خبر و نشان یار سفر کرده بحسب محب شده و نیز جناب رسول و مرشد و معنی مصرع ثانی
آنکه تا در چشم بجای آن سازم قوله

فریاد که از شش چشم راه بستند | آن حال و خط و زلف فرخ و عارض و قامت

از شش چشم راه بستند از همه سوره من سدد و ساختند حال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخف که
مبدأ و منتها کثرت است که سینه بدو الیه یرجع الامر کلّه و نیز عبارت از ظلمت و معصیت که در میان انوار طاعت
بود و چون نیک اندک بود او را خال گویند اگر خوب و در آذره بدخوی باشد خال گویند و سبب زینت
شمرند و نیز نقطه روح انسانی **خ** خال دانی چیست یعنی اصل روح به نور او مقلب را گرد و فتوح به و نیز
خطرات انسانی و نیز نقطه سیاهی که از خطرات و نیاوی و نفسانی در دل بود و نیز فنای ذاتی و نیز تجلی
نور عزرا زیل که بر رخساره جمعیت منظر صفات است و نیز تجلی جلالی و نیز اسم مفضل و بشریت خط سائر عصبان
که بر اینه دل سالک بستند و نیز عالم غیب که بدخ گویند و نیز اشاره بظهور آن حقیقه و مظاهر روحانی
و نیز عالم ارواح و نیز عالم شهبوات و نیز قلب انسان زلف جذبه ذات و نیز موجودات و تعینات و نیز
تجلی جلالی و نیز اسمو جلالی که تعینات مطلقه علمی و غیبی سائر جمالی حقیقه و باعث و بستگی و سرگشتگی
ماشوقان و نیز راه حق و کثرت احکام رخ و عارض ظهور جمالی که سبب وجود اعیان و سبب بیدار واحد
گردد و نیز محض تجلی و نیز ذات و نیز وجه احد و نیز صفات لطف مثل نور و لطیف و مادی و رازق قامت

اسزاواری پرستش و نیز استیلاے الہی و چون عاجزی و نیاز لازمہ عاشقت از سر عجز و نیاز زبان ماہ بہر فرود
گفتہ قولہ

امروز کہ در دست تو ام مرتختی کن | فردا کہ شوم خاک چہ سو و اشک ندامت

یعنی امروز کہ بنوازش جمال جہان افزو اچھاے این تن مر وہ میتوانی کرد مرتختی نما و از سر نو این تن مر وہ را
جان بخششی کن فردا کہ ازین منزل فانی سفر کنم و ساکن منزل لحد گردم ندامت حصولے نثار و اچھاے ثانی بعد
مرگ درین سفر فانی دوبارہ معلوم آریاب سلوک گفتہ کہ عشق گوہر لیت از دریای معرفت الہی و محض از حضرت
حق بتکلف راست نمی آید و بزور بر خود نمیتوان بست قولہ

اگر آنکہ تقرر یوزبان دم زنی از عشق | اما با تو ندارم سخنے حیرت و سلامت

برائے دریافت سخنان عشق شنودن لایفیع بیان سخنان عشق را از بانے دگر باید و راسے بیان ناسوتیہ قضہ
سوزش دل پروانہ از شمع مہر س کہ شرح این آتش نداند زبان سوختہ چون خوب رویان بادشاہان ولایت جان
و دل اند و حاکم مطلق عاشقانہ مجال چون و چرانیست بر چه خواهند کنند بنا بران گوید قولہ

درویش کن نالہ ز شمشیر احب | کین طائفہ از کشتہ ستانند غرامت

درویش عاشقان کہ از دنیا وانیہا مفلس اجبا معشوقان کین طائفہ اشارہ بمعشوقان کشتہ
اشارت بعاشقان کہ کشتگان معشوق اند غرامت تاوان قولہ

در خرقہ زن آتش کہ خم ابروی ساقی | بر می شکنند گوشہ محراب مامت

خرقہ وجود خم کچی و اوزی بانی چیز بیانی ابروی ساقی است ابرو کنایت از انوار تجلیات ساقی معشوق حقیقی
و نیز خرقہ عبارت از لباس ہستی است دران آتش زن و بسوزینے محو متلاشی کن و چون محو شد و بد
مقام کہ وقت تحریمہ بر جمال پاک حق نظر میکنند دران زمان نظر بر محراب نمی افتد بضرورت گوشہ محراب
بلکہ تمامی محراب شکست میشود چون بموجب فعل الحب محبوب و ضرب الحبيب زینب است گوید قولہ

اے حاشا کہ من از جور و جفاے تو بنالم | بید او لطیفان ہمہ لطف است کرامت

حاشا دوری باو لطیفان معشوقان معنی ظاہرات عمرے دل سودای من در تحقیق انتہای سلسلہ
بتدلات تعینات خود روزے شبے و شبے بروزی آورد ناگاہ ندائے گو شم رسید قولہ

اگو تہ نکنند محبت سر زلف تو حفاظ | پیوستہ شد این سلسلہ تار و زرقا

عہ حیرت و سلامت

زللف اشارت بتعینات و نیز بیان عشق و نیز طاعت و بندگی یعنی حافظا ذکر عشق ترا مختصر نمیکند چه ذکر این تا قیامت گزته نشود بل صد قیامت بگذرد و این ناتمام غزل	
یارمه چهره من بادل گریان میرفت	مقنفر شده وز بنده گریزان میرفت
مقنفر گریزان قوله	
چون می گفتش لے مولس ویرینه من	سخت میگفت دل ز روه پریشان میرفت
مولس الفت دهنده ویرینه قدیم قوله	
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با ما	کان شکر لجه خوش گوئی سخندان میرفت
لجه آواز قوله	
نقش خوارزم و خیال لب چون می بست	با هزاران گل از ملک سلیمان میرفت
خوارزم نام شهر جیحون نام جے ملک سلیمان شیراز چاره علاج قوله	
میشد آنکس که چو او جان سخن کس شناخت	من همیدیدم داز کالبدم جان میرفت
کالبد بدن قوله	
لاب بسیار نمودم که مرو سود داشت	زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت
لاب متلق قوله	
بادشاه از گرم از سر جرمش بگذر	چه کند سوخته از غایت حرمان میرفت
جرم گناه قوله	
چون بشد آن صنم از دیده حافظ غائب	اشک همواره زر خسار بدایان میرفت
صنم محبوب - غزل	
یارب آن شمع شب افروز بکاشانه کیست	جان ما سوخت بر سپید که دیوانه کیست
شمع شب افروز محبوب کنایه از تجلی کاشانه محل جانانه محبوب قوله	
آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب	همنشین که و همکاسه و پیمانہ کیست
آن می لعل اشارت به تجلی - قوله	
حالی خانه بر انداز دل و دین منست	تا هم آغوش که می باشد و پیمانہ کیست

حالی الحال خانہ پرداز غارت گر قول

باوہ لعل لبش کز لب ما دور مباد | راح روح کہ و پیمان وہ پیمانہ کیت

باوہ لعل لب اضافت بیانیہ یعنی لب و مراد از ان لطف و عشق راح شراب پیمان وہ کنایہ از جاگیر قول

دولت صحبت آن شمع سعادت پر تو | باز پرسید خدارا کہ پروانہ کیت

شمع سعادت پر تو محبوب و تجلی خدارا بواسطہ خدا سپروانہ باز آمدہ و پروانہ مراد عاشق و طالب قول

میدید بر کسش افسوس و معلوم نشد | کہ دل نازک او مائل افسانہ کیت

بر کس اشارت بومن و کافر و صلح و فاسق و عاشق و زاہد افسون کنایت از خدمت و طاعت او ضمیر

بمحبوب مائل خوانان افسانہ طاعت و بندگی قول

یارب آن شاہ و شہ ماہ رخ ز چہ چین | در کیتاے کہ و گوہر یکدانه کیت

آن شاہ و شہ محبوب و تجلی قول

گفتم آہ از دل دیوانہ حافظ بے تو | زیر لب خندہ ز زبان گفت کہ دیوانہ کیت

آہ افسوس بے تو در جدائی محبوب -

رویت الشاء

الغیاث اے مایہ جان الغیاث | کفر زلفت بر و ایمان الغیاث

الغیاث فریاد مایہ جان محبوب حقیقی کفر زلف کنایت از لذت و تعلقات دنیا و نیز غلبہ جذبہ عشق

ایمان مشاہدہ حق و نیز دریافت حق معنی آست کہ فریاد بے محبوب من فریاد کہ لذات این دنیا فانی و

تعلقات نشانی شہانی مشاہدہ جمال با کمال ترا از ما و در نقاب ساخت و تجلی کہ غلبہ جذبہ عشق تو ایمان مرا کہ کیت

از بہر صلاح و تقوی ست یکسو ساخت قول

ماہی لب از تشنگی | در لبانت آب حیوان الغیاث

لب تشنگی محرمی و جدائی لب کنایت از لطف و فضل کہ موجب زندگی عاشقانت آب حیوان آب حیات

اینجا مراد موجب زندگی قول

وہ کجا شد شربت دیدار تو | کے کشد تلخی بجران الغیاث

وہ کجا شد افسوس کجارت کہ بیچ نوع بنظر نئے آید قول

ما ز گریه غرق در خون گشته ایم	لعل تو پیوسته خندان الغیاث
لعل تو پیوسته خندان لعل کنایه از لب یعنی تو شادان و خندان و از ما بے پروا قوله	
چشم بیماریت مرا بیمار کرد	جز لبانت نیست دربان الغیاث
چشم بیماری یعنی چشم بیمار را خاصه ایست که هیچ سونیکر اید کنایت از عدم التقات لب کنایت از لطف و کرم و فضل و این مصرع با مضمون آن بیت متحد است م مرخص عشق بتان را دو انمی باشد اگر دو است نگاہے نهان و لدا راست ه قوله	
غمزه شوخ تو از راه اجل	میسزند در دیده پیکان الغیاث
غمزه شوخ کنایه از ظهور و خفاے محبوب و نیز استغنا و بے نیازی و تجلی قہاری از راه اجل از برآ کشتن میزند بر سینه پیکان س در معرض بلاکت می اندازد قوله	
چون دوزلفت کرد سرگردان مرا	اگر دوش گردون گردان الغیاث
سرگردان پریشان دلف را پریشان بیکونید گردون گردان فلک گردنده قوله	
از خدنگ ناوک مژگان تو	زخمها افتاد در جان الغیاث
ناوک مژگان کنایه از عشق که پرده ایست بر ذات و مرا از مصرع تمام از تصدیقات و بیات عشق تو قوله	
بچو گوے از زخم چوگان فلک	هر طرف گشتم غلطان الغیاث
از زخم چوگان فلک از سبب گردش فلکی قوله	
چش زلف تو در جانم نشاند	رشته تن گشت چپان الغیاث
چش زلفت جذب جلیه ذاتیه علیه قوله	
باطناب زلف حافظ را بکش	مانده در چاه ز خندان الغیاث
طناب زلف جذب محبت چاه ز خندان اشاره بطور بقیت بر که در دو تو عمل کردن جائز نیست نیز مشکلات اسرار مشاہدہ دستیر تجلی واحد القہاری و نیز تعینات که مظهر حسن معنویت است چون چاه ز خندان که زیب ده حسن صوری است غزل	
باز مہولے آن گل رعناست الغیاث	دیگر ولم رسیدہ و شیدا است الغیاث
آن گل رعنا اشاره بحبوب دیگر باز رسیدہ گریزان شیدا دیوانہ قوله	

صوفی که جام صاف و ما دم همیشدا	حیران کوی او شده سورا ست الغیاش
صوفی کنایت از خود باعث بار بجات ابتدائیة یا صوفی مقلد جام صاف کنایت از جام عشق قوله	
آندل که کنج عافیت برگزیده بود	ایندم بعزم در ووبلا هست الغیاش
آندل اشارت بدل خود که کنج عافیت برگزیده بود که قبل ازین مبتلا سے زبرد و سع بود ایندم الحال بعزم در ووبلا گرفت ار عشق که عشق تمام الحنة والبلاء قوله	
عارف که غرق بود بناموس رنگ و نام	افتاده در ملامت سوداست الغیاش
عارف کنایت از خود که غرق بود بناموس رنگ و نام که غرق بخر نام رنگ بود افتاده ملامت سودا گرفت ملامت و سودا قوله	
از جان زار حافظ و سرگشتهگان شوق	فریاد و شور و ولوله بر خاست الغیاش
زار ضعیف و لاغر سرگشتهگان شوق عاشقان و ولوله بقراری غزل	
در دمار نیست در مان الغیاش	بهر بار نیست پایان الغیاش
یعنی در دمار و در دمار که عشق دار لادوار له و بجز مبهتلا شده ام که پایان پذیر نیست قوله	
دین بود بر وند و قصد جان کنند	الغیاش از جور خوبان الغیاش
دین زید فاعل بر وند و کنند خوبان بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی و نیز کلام منزل که اولیا را بوحی خفی میشود و این نمیشود مگر بقنا و نیز بوسه بند به که موجب تجلیات میباشد قوله	
در بهای بوسه جان طلب	میکنند این دستاگان الغیاش
دستاگان محبوبان ذکر جمع و مفرد قوله	
خون ما خوردند این کافر و لان	ای مسلماتان چه در مان الغیاش
خون ما خوردند گرفتار غم و الم ساختند و معرض قمار رسانیدند کافر و لان معشوقان بسبب سخت ولی و بی رحمی که کافر سخت دل میباشد نهی کابحجادة او أشد قسوة و گفتن این اگر چه سودا و باستان لیکن در مراد داشتن جازاست و نیز لا یؤخذ بجنون بما صدق عنه و نیز لا یؤخذ العساق بما یقولون و یفعلون در مان علاج زلف تجلی جلالی و تعینات خط عالم اسما و صفات خال منظر اسم المصل و نقطه وحدت لب تجلی جمالی و نیش رحمانی و از چشم مست ذات سر استقامت مرگان و تا قهر	

در بیان ملامت سودا

زین حریفان اشارت بزلف دخال و خط و لب و چشم و او مسکینان بدو یعنی عاشقان را بدو ایشان
رسان و این اشارت بطلب وصل روز وصل اضافت بیانیه شب یلدا را بچرخان اضافه بیانیه و
یلدا شب است تاریک بغایت دراز که در تمام سال یک می باشد همچو حافظ مقوله چنانست و مراد از حافظ تن -

ردیف بحیم غزل

سزود که از همه دلبران ستانی باج | چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

سزود لائق و بر جاست همه دلبران اشاره همگی انبسیا باج خراج و پیشکش و خراج شدن کنایه
از حکومت و منقاد ساختن است چه خراج و ادون خاصه رعایا وزیر و مستان است خوبان کنایه از رسل
چون تاج اشارت بسید المرسلین آشوب پریشان کنند ترکستان ولایتی است که ترکان
بدان منسوب اند و ترکان بدو صفت موصوف اندیکه بخوبی دوم بخونخواری قوله

و چشم شوخ تو بر هم زده خط او خشن | چنین زلف تو ما چنین و نهند او خراج

چنین زلف اشاره بشکن زلف ما چنین نام ولایت و کذا الهند خراج حاصل و آنچه متغلب بر عاجز
مقرر کنند و آنچه از تجار بر سر کالابستان خراج و ادون زیر دست شدن قوله

ازین مرض بحقیقت کجا شفا یا بم | که از تو در دل من نیرسد بعلاج

ازین مرض کنایه از عشق و در دل من نیرسد بعلاج علاج در دل من نمیشود قوله

چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی | دل ضعیف که هست او بناز کی چو علاج

سنگدلی برمی ز جلع همیشه - قوله

بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید | سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت و اج

بیاض مفیدی رخ روز اضافه بیانیه سواد سیاهی ظلمت تاریکی علاج شب تاریک قوله

لب تو خضر و دمان تو آب حیوانست | قد تو سرو و میان تو موی و گردن علاج

خضر نام پیغمبر آب حیوان آب حیات سرد درختی است مشهور منسوب بقدر شاهان و آن سر نوع آزاد و
سبی و ناز علاج دندان نیل قوله
در شاه شاهان را سر در شاهان متماثل

ادمان تنگ تو داده با آب خضر بقا | لب چو قند تو برد از نبات مصر و اج

آب خضر آب حیات بقا زندگی مصر نام شهر لعل لب اضافه بیانیه مسج صلی علی السلام لعل کنایت

این غزل در لغت است ۱۲

از لب و مراد از ان فضل و لطف قوله

فتاده در دل حافظ هوای چو توشه

چو توشه یعنی که همه شان خاکراه تو اند بودی یعنی داخل دور شمار بودی کاج کا شکه غزل

از من دل شده آن یار نیپر سدا سچ

دل شده عاشق دل داده بیمار نیم کنند مراد مرض قوله

او طبیب من و من خسته و بیمار غمش

چه طبیعت است که بیمار نیپر سدا سچ

ومی طبیبم آمد و احوالم وید

ومی روز گذشته طبیب عاشق کمال چو نست عجب است قوله

گفتش بخت من و طالع شوریده من

گفته می بینم و بیدار نیپر سدا سچ

بخت من و طالع شوریده من این همه بر گشتگی بخت و شوریدگی طالع ما است که دلدار ما را خسته می بیند

جانم از وقت رویش بلب آمد صد بار

که ازین دل شده آن یار نیپر سدا سچ

فرست برای جان بلب آمدن بپلاک رسیدن از ان بهت که ازین دل شده اشارت بخود که دل

از دست رفتسم قوله

ای طبیب ازلی یک نظری کن مارا

حافظ سوخته را یار نیپر سدا سچ

طبیب ازلی کنایه از مرشد و محبوب حقیقی یا رکنایت از محبوب حقیقی و مرشد غزل روایف الحاء

اگر بگذریم تو خون عاشقانت مباح

صداح ما همه آنست کان راست صلاح

یعنی ای محبوب من اگر نزد تو خون عاشقان ریختن مباح است پس در آنچه مرصی است مابین جان و دل یعنی هم قوله

سواد موی تو نبوده جاعل الظلمات

بیاض روی تو بگشوده فالق الاصباح

ای موی تو نیست بلکه جاعل الظلمات است لای شبه است که تاریک کنند و جهانست در روشنی روی تو فالق الاصباح

است یعنی آفتاب است که پدید آورنده صبح است و اصباح کسر الف یعنی منفرد و بفتح الف جمع صبح قوله

زودره اهر شده صد حشیمه در کنار روان

که خود شناسانند در میان آن ملاح

چشمه کنایه است از کثرت گریه آشنا شناساوری ملاح شناور قوله

از دل لعل لبش بوسه بصد لبس نیافت کلام دل من از و بصد لعل

لعل لب اضافه بانیسه مراد صفت مشکلی بوسه کنایت از کلام بصد لبس لب هزاران تملق
و عجز نمودم الحاح عاجزی قوله

بیا که خون دل خوشیتن بکل کروم اگر بیدب تو خون عاشقت مبلح

بکل عفو قوله

پیاله چسبیت که بریاد تو کشیم مدام و سخن نشرب شرابا کذک لاصلاح

پیاله جام صغیر عبارت از قلیه بت سخن نشرب شرابا کذک لاصلاح مای نوشیم نوشیدنی همچون قهوه

صلاح و توبه و تقوی ز ما مجوز اهد ز رند و عاشق و مجنون کسے نجست صلاح

صلاح پارسائی توبه توبه العوام من الذنوب و توبه الخواص من الفضله و التوبه الصوحه هو الندم بالقلب
و الاستغفار باللسان و اضمار ان لا یعود الیه ابد و فی الاحیاء ینبغی للتائب ان یعتد مع الله
عقدا متوکدا و یعاهد عهدا شقیقا ان لا یعود الی الذنب فیعزم عزمانه الحال و ان کان یصور ان یغلبه
الشبهه ثانیاً لانه لا یكون تابها الم یتا که عزمه فی الحال تقوی پر نیر کاری اعلم ان التقوی
کنز عزیز فلینظرت به نجوت و کم تجد فیہ من جوهر شریف و علق نفیس و خیر کثیر و رزق کریم و قور کبیر
و غنم جیم و ملک عظیم و حق تعالی جمیع خیرات کونین جمع کرد و در تقوی و در تدر آن بسیار خیرها
متعلق ساخت و بسا و عده کرد و با و موعود و بسا سعادت با و اضافه کرد و اول الحکماسته من الاعداء
فان تصبروا و اتقوا لا یضربکم کیسهم شیئاً و الثانی التامید و النصرة ان الله مع الذین اتقوا و الذین
هم محسنون و الثالث النجاة من الشدائد و الرزق من کلال و من یقن الله یجعل له مخرجاً و رزقه
من حیث لا یحسب و الرابع اللدح و الشدایه و ان تصبروا و اتقوا فان ذلک من عندهم الامور
و الخامس اصلاح العمل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا مؤمنیناً تصیح کلم اعمالکم و
السادس غفران الذنوب یغفرکم و نوبکم و السابع المحبة و السدیب المتقین و الثامن القبول
انما یقبل الله من المتقین و التاسع الاکرام و الاعزاز ان اکرکم عند الله اتقکم و العاشر البشارة
عند الموت و کما فی تقویهم البشیرة فی النجاة و فی الآخرة و الحادی العشر النجاة

من النار ثم نجي الذين اتقوا والثاني عشر الخلود في الجنة أعدت للمتقين والتقوى اتقوا ك
 الشتر ثم اتقا المعاصي والتبقيات ثم اتقوا الشبهات ثم تدع الفضلات وقال للتقوى ظاهر و
 باطن ظاهره محافظة الحدود وباطنه النية والاخلاص ودرسته آن بسه معنی اطلاق یافت اول
 معنی ترس و هیت که اتقوا یوما ترجعون ووم معنی طاعت یا ایها الذین آمنوا تقوا الله حق تقاته
 قال ابن عباس اطیعوا الله حق اطاعته سیوم معنی تنزیه القلب عن الذنوب فیه حقیقه التقوی
 وقال امام محمد غزالی کل ماتکات منه ضررانی ذهنک هو معصیة وحرام وفضول و اسراف من حلال
 زندگی که انکار او از زیر کی وکیاست بودن از سر جهل و حماقت و در عالم بصورت قطع نظر از
 اعمال و طاعات و نیز عالم بیباکی است رندی اینجا عالم بیباکی است و در طریقت حتی و چالاک است
 و آنکه رندی ساز و آواز را بجهت رسم و عبادت نشناسد و پیوند زند عالم سوز که باشد بذات
 پای بندر شسته صوم و صلوة و گاه بانسش سوس کعبه کرده سیر و گاه عازم گشته بر اقصای دیر
 کعبه و میخانه او را پیشک و در ره رندی همیگر رویک و آنکه در کعبه مناجاتش بود
 پیش از آن اندر خراباتش بود ظاهر و باطن خلا و در ملا و رند باشد غرقه نور خدا و جانس از
 رندی بواحدش هدایت و نعمت و رحمت بنزدش واحد است و نه تراحت خاطر او را سرور
 نه زلفت در کمال او قصور و پیش او یکسان بود و او از هر خواه لطف از دوست بنید خواه تهر
 هر چه محبوبش بدست خود دهد و گیرد و بر هر دو چشم تجلی خود نهد و نیز قطع نظر از اعمال و اخلاق و
 رسوم خلایق فلاح خوبی قول

از چنگ زلف کندت کی نیافت خلاصرا	نواز کما آنچه ابرو و تیر عمره نخباح
چنگ دست زلف کند یعنی زلفی که کندوش است مراد جذب عشق کما آنچه ابرو یعنی ابرو	کما آنچه شکل مراد از آن تجلی صفاتی تیر چشم تجلی قناری نباح ربانی و خلاصی قول
لب چو آب حیات تو هست قوت روح	وجود خاکی ما را از دست قوت روح
لب چو آب حیات لب مراد لطف که چون آب حیات زندگی بخش عاشقانست قوت روح باعث	تقویت جان وجود خاک مراد بدن خاکی ما را از شراب مجمع البحرین جلب جمع و دریا دل
چو آب چشم دل سوزان قول	

این شعر که شکرش این است در شرح موجود است
 زلف

له این غزل در نسخ موجود دیوان نیست

دعاے جان تو و روزبان حافظ باو | مدام تا که بود گردش مسا و صبح

مسا شبانگاه صبح صبح مراد ازین مصرع تا قیام قیامت که ظهور شب و روزالی یوم القیام است غزل نه

اگر چه دلبر من همچو یوسف است صبح | ولیکن از سر تا پا فتاده است بلج

این غزل در نعت محمد رسول الله صلعم یوسف نام پیغمبر صبح اشارت بحديث قال علیه السلام هو انی صبیح وانا ملیح و ملیح سبز رنگ و نیکین حسن طلعت صورت مه پیکر تا کشاوه ایم نظر تا بیدید ایم قضیح زشت خیال صورتی که در دل آید و در نظر آید شسته تا در چشم از آنوقت که در چشم جا گرفت حنورا و مستغرق بخیاں ابروی خمدار بر دم نزدیک من مسیح عیسی علیه السلام که معجزه او ایضا اموات است خضر نام پیغمبر که قدمش سبزی و تانگی بخشش زمین مرده است کشان کشنده گل بجان مراد روس و وجود هیچ باد شهیدان غمزه چشمش اشاره بعاشقان آمد یعنی آن معشوق آن یعنی آنکس نطق گویائی فصیح خوشگو غزل

بین بلال محرم بخواه ساغریاح | که ماه امن است سال صلح و صلح

بلال ماه نو ساغر پیاله کراح شراب محرم نام ماهی سه سال و اینجا کنایت از ابتداء حالت و ابتدای عمر ساغریاح عشق و کمال شوق ماه امن کنایه از محرم است که در آن ماه جنگ و جدل نیکند و در ابتدا سلوک ترک خصومت و عداوت میکنند و نجوشنودی خصمان میکوشند معنی آمنت که از بدایت عشق ساغریاح شوق بدست آر که ظهور عشق با کمال شوق موجب امن امان است و سر پای صلح و صلح دوستانست قوله

غزیر وار زمان وصال را کاندم | مقابل شب قدر است و روز منتقل

غزیر بزرگ کاندم اشاره بزمان وصال شب قدر است و هفتم رمضان منتقل یا نهم رجب قوله

بیار باوه که روزش بخیر خواهد بود | هر آنکه جام صبوحش نهی چرخ صبح

روزش روز زندگانی دنیا و یا روز خشر و ضمیر شین بر هر آنکه در مصرع آینه است اضممار قبل الذکر جام صبوح کنایت از عشق و محبت نهی چرخ صبح چرخ صبح او گرد و چرخ صبح آفتاب قوله

که ام طاعت شایسته آید از من است | که بانگ شام ندانم ز فائق الاصباح

که بانگ شام ندانم ز فائق الاصباح چنین بخود و محو شده ام که شام را از صبح ندانم قوله

ولا تو فارغی از کار خویش و می ترسم | که کس درت نکشاید چو کم کنی منتقل

از کار خویش اشاره بعرفان که نزول درین واردینا از برے آنست منقلح کلید مراد عمر معنی آنست
 که لے دل تو فارغی از کار خود و از ابدیش عاقبت غافل ترسم که عمرت سپری شود و از برے مقصود که
 آندہ حاصل نگر و پوشیمان شوی و تمنای بازگشت نمائی رَبَّنَا أَخْرِجْنَا فَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا فَعْمَلْ
 وَيَا لَيْتَنَا زُودْنَا فَعْمَلْ صَالِحًا تَرْضَاهُ فَإِنَّا مَوْقِنُونَ و نگذارند که درین جهان دوباره آئی قوله

زمان شاه شجاعست و دور حکمت شرح | براحت لے دل جهان کوش در مسا و صبح

زمان شاه شجاع شجاع نام باو شاه اینجا کنایت از محمد و یا مرشد و دور حکمت و شرح و در شاعری
 صبح و روح صبح و شام قوله

بیوی صبح چو حافظ شبے بروز آور | که بشا گدگل عیشت ز شعله مصباح

بیوی صبح با مصباح شبے بروز آور شب بجزان بگذران درین مصرع خطاب از تن است
 بدل مصباح چراغ آفتاب غزل

گر ز کوه تو آمد نسیم وقت صبح | که زنده گشت بیوی لطیف ارواح

مگر بعبنی شاید و تخمین نسیم باد خشک اینجا کنایه از زراعت فیض صبح که وقت فیض سالکان است
 لطیف پاکیزه آشوب آشور و آشوبنده ترکستان نام ولایت گشت کردنگی سیاح مسافر قتاوه
 کشتی قالب میان خشکی ماند یعنی وجود ماند کشتی است که در میان خشکی افتاده باشد و راه رفتن
 نزار وسیل آب مراد توجبه و فضل ملاح مراد سالک و مرشد خمیازه از سرما که فرو می آرد لے
 مستی عشق و محبت ما قابل الرفیع نیست که از لی است نه امروزی المست روز نزل راح شراب تفلح سبب
 صبوح شراب صبحی باوه شراب صبح علی الصبوح اسم اعظم حق عشق و مرشد کمال منقلح
 کلید ایشان کنایه از عاشقان زجاجی شیشه دش نازک مصباح چراغ معنی این بیت آنست
 که موجب روشنی دل عاشقان نور شمع روست کشا و کار کشایش کار غزل رویت الخاء

دل من در هوا لے روست فرخ | بود آشفنت همچون روست فرخ

هوا محبت و آرزوی نفس و غمی النفس عن الیهو لے فرخ نام شخص است که حافظ با او
 نظرے داشت آشفنت بریشان قوله

بجز بندگی ز نفس هیچکس نیست | که بر خور دار شد از روست فرخ

لے این غزل تا هر کجا که شرح دیوان حافظ یافت شد

ہندو ساکن ہندو بندہ سیاہ و ہندو سے زلف اضافہ بیانہ پر خور و از فیضیاب قولہ
 سیاہ ہے نیک بخت است آنکہ دم | بود ہمز و ہمز از انوے فرخ
 سیاہ اشارہ زلف ہمز از رفیق و ہمز انو صاحب قولہ
 بدہ سانی شراب ارغوانی | سیاہ ز کس جاو و کس فرخ
 شراب ارغوانی شراب گوری سرخ رنگ ز کس کنایت از چشم جاو و ساعر قولہ
 شو و چون بید لرزان سر و آزاد | اگر بید قد و بچوے فرخ
 بید نام درخت بے برد آن سفیدہ نو عند و بچوے جو بندہ دل لے خوش و موزدن قولہ
 دو تاشد قائم ہچون کمانے | ز غم پیوستہ چون ابروے فرخ
 دو تانگون چون ابروے فرخ مثال ابروے پیوستہ فرخ قولہ
 نسیم مشک تاتاری خجل کرد | شمیم ہوے عنبر ہوے فرخ
 نسیم مشک تاتاری لے نسیم مشک تاتاری را قولہ
 اگر میل دل ہر کس بجائے ست | بود میل دل من سوے فرخ
 میل دل محبت و شوق بجائے بظرفے و شخصے است قولہ
 غلام خاطر آنم کہ باشد | چو حافظ چاکر ہندوے فرخ
 آنم یعنی آنکے ام ہندو و غلام۔ روایت الدال۔ غزل
 امانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند | آیا بود کہ گوشہ چشمے با کنند
 آمان اشارہ برفاء کمال خاک وجود ناقصان و نامہوران بنظر یعنی بچکے کیمیا زر خالص
 آیا حرف تمناس کہ سلطان ازین روزہ آیا چہ خواست آیا بود آرزو دارم گوشہ چشمے بچکے ہما برابرا
 و بظرفے معنی آنست آمانکہ وجود ناقصانرا بیک نظر زر خالص میگردد آرزو دارم کہ گاہی برآکتند قولہ
 در دم ہفتہ نہ ز طیبیان مدعی | باشد کہ از خزائن غیبش دوا کنند
 درو عشق و شوق طیبیان مدعی شیخان متقلد یعنی بیعت بشیخان کمال باید کردہ با مقلدان اگر شیخ
 کمال بدست نیاید پس خلوت و عزلت بسر باید برد و نظریہ لطف حق باید گماشت تا حق تعالی بموجب
 ابن اللہ لا یضیع اجر المؤمنین از عالم غیب مرشد بسر وقت اور ساند تا اورا بطلب رساند قولہ

چون حسن عاقبت نہ برندی وز اہدیت | آن بہ کہ کار خود بعنایت را کنند

یعنی چون خاتمہ بخیر موقوف نہ بطاعت و معصیت است کہ بسا صالح و متقی در آخر کبفر مردہ اند و بسا گہر و فاسق در وقت آخر با ایمان مردہ اند پس نظر بر لطف او باید داشت و چشم از طاعت و معصیت باید دوخت
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ہر کہ بر خود دید او محروم شد قولہ

معشوق چون نقاب زرخ بر نیکی شد | ہر کس حکایتے بتصور چہ را کنند

نقاب از زرخ بر نیکی شد ظہور بے پردہ نمیکند بتصور از روی خیال یعنی چون معشوق خود را عیان و آشکارا نمی کند بلکہ متحجبہ در پردہ پس ہر کس حکایات مختلف از روی خیال چہ را بے بیان آرد کہ او از نیہا منزہ است حاصل آنکہ ہر کس بفہم و قابلیت خود کہت کہ ہر کس بقدر ہمت او ست بیان میکند اما ہر کس بکنہ اوراک او نہیں کہ لایدر کہ احد من العالمین قولہ

بے معرفت مباحث کہ در من زید عشق | اہل نظر معاملہ با آشنا کنند

من زید را در بازار و در عرب رسمی است کہ چون کالائے قیمت کنند و صاحب کالا بران قرار گیر و گویند اہل من زید بہت کسے کہ زیادہ کند برین چیزے اہل نظر عارفان صاحب نظر و عاشقان باخبر معاملہ خرید و فروخت و داد و ستد آشنا و خویش و با آشنای عشق معنی آنست کہ ہم معرفت قدم ہمت از حد امکانیت خویش پیشتر فرن کہ در عالم معرفت بیگانگان ہم معرفت را در صفت آشنایان مجال پیش آمدن نیست قولہ

گر سنگ این حدیث بنالہ عجب ار | صاحب دلان حکایت و خوشاوا کنند

زین حدیث اشارت بسخنان عشق و محبت صاحب دلان گویند نقل است روزے سمنون محب جماعتے را در مسجد و عظامیفر مو در ہر پورہ و قولے میگفت و در ہر شہ درے می سفت نفسہ کہ از عقالت آن جمع بدل او سپید و بیح یک را از ایشان ستمع ندید رو بسوے قندیلہاے مسجد کرو و گفت کہ باشما میگویم آتش نفس او در قندیلہا افتاد ہمہ بر ہم زوند و از ورستی سخن آن بزرگ خورد بشکستند حاصل آنست کہ سجان احد اگر یک اہل معنی و اہل دل و منے از معرفت برون زندہ آہن و سنگہا تاثیر کند و در سنگ دلان بے معنی اثر نمیکند قہی کا حجادۃ او اشد قسوۃ از نیاست ہر سنگ
زین حدیث بنالہ قولہ

اندر جزئیہ

بہر نیکی را از کویہا

پنهان ز حاسدان بخودم خوان که منعم	خیر نهان برای رضای خدا کنند
پنهان پوشیده حاسدان درویشان مقلد و زاهدان ریائی بخودم خوان یعنی نزدیک خودم را بخوان منعمان صاحب دین خیر نهان صدقے مخفی برای رضای خدا این تبتدأ والصدقات فیعنی وان تحفوها و توتوها الفقرا فهو خیر لکم قوله	
بگذر بگو صومعه تازمه حضور	اوقات خود ز پیر تو صرف دعا کنند
درین بیت خطاب بمشوق زمره حضور عاشقان با خبر اوقات خود ز پیر تو صرف دعا کنند یعنی آثار اللیل و اطراف النهار بدعا گویی اشغال نماید قوله	
حاله درون پرده بسے فتنه میرود	تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
حاله الحال درون پرده یعنی محبوب درون پرده مخفی و محجب بسے فتنه میرود هزاران فتنه آن روس اند و باروس ریا و تدویر میکنند تا آن زمان آنوقت و باروز حشر پرده برافتد عیان و آشکار گردد و باجزای بر اعمال هر یک عیان شود چها کنند قوله	
مے خور که صد گناه زاغیا در حجاب	بہتر طاعتے کہ بروے وریا کنند
مے عبادت مخفی چنانچه طریقہ ملائکہ زاغیا را از خلق در حجاب مخفی و نیز هر عبادتے که خالصا بشد نیست نزد اهل شد بغایت مستکبر پس میباید خوردے خالصا شد بجا باید آورد و ازین طاعت ریائی یکسو باید شد که گناه کردن پنهان ماز عبادت فاش که مامل بعنواست قوله	
پیراینے کہ آید از دبوے یوسفم	ترسم بر اوران غیورش قبا کنند
پیراینے ایمان و عرفان کہ لباس عرفان است یوسف حقیقے بر اوران غیور زمره شیاطین و ہولے نفسانی و ضمیر شین بر پیراینے قبا یعنی چاک معنی آنست کہ ایمان و عرفان کہ بمن دست دادہ و دلم از تائید او بیا و حق افتادہ مے ترسم کہ ہوا بسے نفسانی کہ ورا کہ بودن بحق شریک اند اقرایت من اتخذن الہدھونہ و برمن غالب آید و از پیش سلب نمایند قوله	
حافظ مدام وصل میسر نمیشود	شامان کم التفات بحال گدا کنند
وصل کنایت از مشاہدات تجلیات شامان معشوقان گدا عاشق غزل اسے پستہ تو خندہ زودہ بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند	

پسته نام میوه معروف و استعاره برهن معشوق کند و شکر کنایت از خنده یعنی اے محبوب من و بن تو
از روی شیرینی و لطافت برتند خنده میکند مشتاقم که از برای خدا یک خنده شکرین بخند قوله

خواهی که برنجیزوت از دیده رود خون | دل در سوت صحبت رود کسان ببند

برنجیزو بر نیاید رود خون کنایت از خونباری رود و انا خردمند اینجامر او فرزند قوله

طوبے ز قامت تو نیارو که دم زند | زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند

طوبے درختیست در بهشت اینجامر او سالک طال لسان قامت مراد وجود ہے چیت قامت
فے المثل یعنی وجود یعنی سالک را چه تاب و بار که با ذات تو دعوی ہمسری کند و دم انا الحق زند
زین قصه اشارت بدعوی ہمسری با ذات بگذرم کیسو شوم سخن میشود بلند اشارت با کلمہ
چہ نسبت خاک را با عالم پاک قوله

گہ طره مینمائی و گہ طنز مینزنی | مایستیم معتقد مرد خود پسند

طنز افسون و ناز قوله

زم شفتگی حال من آگاہ کے شود | آرزو کہ دل نگشت گرفتار این کند

اشفتگی پریشانی آگاہ واقف این کند بکند عشق قوله

بازار شوق گرم شد آن شمع کجاست | تاجان خود بر آتش رویش کیم پسند

بازار شوق گرم شد سلطان عشق غلبه نمود آن شمع کجاست اشارت معشوق پسند کردن فدائون قوله

جائے کہ یار ما بشکر خنده دم زند | اے پسته کیستی تو خدارا دگر بخند

شکر خنده خنده شیرین و تبسم و خنده که از خوشی باطن آید و دم زون بشکر خنده کنایه از خندیدن
و مراد از ان تجلی شدن پسته نام میوه که در بن او کشاده باشد اینجامر او سالک و بن دریدہ خدارا
برای خدا بکجو و محنت در اظهار عظمت و لاف خودی مزن قوله

حافظ چو ترک غمزہ خوبان نیکنی | دانی کجاست جائے تو خوار زم یا خند

چو ترک غمزہ خوبان نیکنی چون از نظر بازی بازی آنی خوار زم نام شهرے بخند نام شهرے
در بلاد ما دراد النهر غزل

آنرا کہ جام صافی صہباش میدهند | میدان کہ در حرم حرم جاش میدهند

صهبا شراب معنی آنست که آنکس را که جام شراب محبت حقیقی عطا نمایند یعنی بعشق آشنا گردانند البته و بالیقین بدان که بمقام معرفت مراد را بار دهند قوله

صوفی مباحش منکر زندان که راه عشق | روز ازل ب مردم قلاش میدهند

صوفی مقلد و زاهد زندان عاشقان مردم قلاش عاشق بیباک یعنی عارف اسرار عشق غیر از عاشقان نمی تواند شد قوله

از لذت حیات ندار و نمتنع | امروز هر که و صده بفرواش میدهند

از لذت حیات معنی این بیت آنست که از لذت دنیا هیچ سودی نیست مراد را که بموجب من کَانَ فِي هِدَايَةِ انْعَمَى فَهَوَىٰ فِي الْآخِرَةِ انْعَمَى امروز مشاهده محبوب حقیقی حاصل ننمود و بعهده فردا راضی شد ساقی تر شد و وعده ایزدی را ساقی از وعده ایزدیت باوه گل رنگ مشکبونی شراب محبت حقیقی رحمت او باش تصدیق کمال و بی عجاب مطرب مراد مرشد که کلاش طرب افزا میسر شد پیروه عشاق پیروه سرود و پرده از آن گویند که ماهیت آن از نا اعلان مخفی است که السماع سزین باشد و عبده لا یطلع علیه غیره واصل همه و وارده پرده یکی راعشاق نامست اینجا سخنان عشق و محبت بلیغوا فقیر و مفلس نوا تو شه یعنی در احوال عاشقان سازش کن و سخنان عشق از ایشان در ریخ مدار و بغمخواری درویشان گوش که تیمارداری بنویس ایان اجر لیست عظیم و رسته است قدیم ترک جنت و فردوس میکند یعنی استفهام است ترک جنت و فردوس میکند اگر بوصول محبوب مقرر سازند غزل

از سر کوی تو هر کوی بلامت برود | نرود کارش و آخر بنحالت برود

از سر کوی تو یعنی از سر عشق تو بلامت برود و بسبب توقف طول شده باز گردد نرود کارش کار او پیش نرود و بوصول مدعا نرسد آخر بنحالت برود و آخر الام بنحالت باز گردد که خبر سر کوی تو جایی نیست یا آنکه شرمند شود قوله

سالک از نور هدایت طلبده است | که بجای نرسد گر بصلالت برود

معنی این بیت آنست که سالک باهوش طلب راه برون بدوست از نور هدایت می طلبد که من قَبْلَهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ نشاید ترا خبر تو یافتن به و کسی که بخودی خود خواهد که راه بدوست برود هرگز بجای نرسد بل بصلالت افتد قوله

طعایات انشا بر غزل در شرح وجود باقر زنده

اگر دی آخر عمر از می و معشوق بگیر	حیف اوقات که یکسر بربالت برود
آخر عمر عمر باقی حیف افسوس یکسر بر سر معنی این بیت آنست که بسیاری از عمر بلبه و لعب بسر برود اکنون عمر باقی را در عشق و محبت آبی و مشاهدہ محبوب حقیقی صرف کن و لذت عمر بچش افسوس کلی باشد کہ ہمگی عمر صرفت بلبه و لعب گردد و لذت عمر کہ مشاهدہ محبوب است چشیدہ نگردد قولہ	
اے دلیل دل گم گشته خدارا بدو	کہ غریب از بند و ره بد لالت برود
دلیل را بر ولالت رہنمائی مراد مرشد و فضل حقیقی غریب سالک کہ از وطن مالوفہ کہ عالم اطلاق دور افتاده و یا حکم کن فی الدنیا کانک غریب او کعبری سبیل معنی این بیت آنست کہ اے مرشد و اے فضل از لی حسبہ اللہ تو جہے نما و دروے فرما و این گم گشته را را ہے نما کہ غریب راہ گم کردہ ام و از گم گشتگی رہ بسوے نیاوردہ و غریب چون راہ گم کن در رہنمائی رہنما بقصد رسد قولہ	
حکم مستوری وستی ہمہ برخاتمہ است	کس ندانست کہ آخر بچہ حالت برود
مستوری کنایت از طاعت مستی مصیبت خاتمہ عاقبت بخیر کس ندانست معلوم کسے نیست آخر بچہ حالت برود سر انجام چون شود بخیر یا بدی قولہ	
سالکانے کہ بود بدرقہ اش لطف خدا	تجمل بنشیند بجلالت برود
سالک طالب حق بدرقہ را برورین تجمل بنشیند نشستن تجمل باشد بجلالت برود و در فن او سرعت باشد حاصل آنست اگر عوارض و توقفے پیش آید سکونت و رزند و تحمل کنند و چون از اینجا بر آمدند بیک لمحہ راہ مد سالہ ط نمایند قولہ	
حافظ از چشمہ حکمت بکف آور آئے	بوکہ از لوح دولت نقش جہالت برود
چشمہ حکمت عشق و محبت آبی کنایہ از عجز و شکستگی بو باشد جہالت خود بینی و خود پرستی غزل	
آن کس کہ بدست جام وارو	سلطانی جسم بدام وارو
آنکس کہ بدست جام وارو یعنی ہر کہ در مشاہدہ محبوب حقیقی است سلطانی جسم بدام وارو اورا بدام سلطانی جسم است و اطلع بر مغیبات جام روے محبوب کہ سے ساغر از دور عارضش کردیم باوہ خوردیم و این ترانہ زدیم و نیز کنایت از صفائی جسم عیشید کہ چون مغلوب و اراشد جام ساخت کہ دران احوال ملک و ارا معلوم شد تا ہر مصلحتی کہ او سے کرد این در دفع آن میگویشید و نزد بعضے کتابی ساخت	

در علم تجسیم نامش جام جم نهاد چون بعد از جم سکندر رسید جام را شکست آینه ساخت معنی آنست که هر کس که صفائی دل حاصل نمود بر جم سلطنت است زیرا که جم از جام احوال ملک دارا معلوم میگردد و سالک از صفائی دل احوال تمام عالم درمی یابد قوله

آب که خضر حیات زویافت | در میگرد جو که جام دارو

میگرد جو عالم عشق و قلوب انبیا که منشأ محبت اند جام دل و دل مرشد معنی آنست که اگر طالب آن آب هستی که خضر علیهم السلام زندگی جاوید یافت پس آنرا در عالم عشق بجو آن خود در دل نشست قوله

سر رشته جان بجام بگذار | کین رشته از و نظام دارو

جام مراد معنی عشق از ذکر سبب و اراده سبب لسان را سرست با دله از لی سازد این رشته اشاره بجان از و اشاره بلی نظام جمعیت و آراستگی قوله

ما و می و زاهدان و تقوی | اما یار سر که ام دارو

یعنی ما و میخواری که کنایت از عشق بازیت یا اختیار طریقه کلامت و زاهدان و صلاح و تقوی یا اختیار طریقه مشیخت باید دید که محبوب ملتفت بکسیت و لطف او شامل حال که قوله

بیرون ز لب تو ساقیان نیست | در دور کسی که کام دارو

بیرون سولے لب مراد لطف ساقی تر نشاند که کسی که کام دارو یعنی کسی که مستغرق می نوشی است لے نوشیدن شراب مشابیه جمال تو مشغول است ساقیش غیر از لطف تو نیست و نخواهد بود قوله

ز گس نه شیره های مستی | از چشم خویش تو وام دارو

ز گس مراد عاشق و سالک طال اللسان مشیوه های مستی شوخی و بی باکی و شطیحات از چشم خویش تو وام دارو از مشابه ذات تو حاصل نموده حاصل بیت آنست عاشق اینهمه جوش و خروش از مشابه ذات سر سر استغنائی تو حاصل نموده قوله

ذکر رخ و زلف تو دلم را | و رویت که صبح و شام دارو

رخ ذات و دعد زلف صفات و کثرت حاصل بیت آنکه یعنی دلم را و در شبانگاه بیان ذات و صفات و در صحت و کثرت تو لے درام در یاد تو قوله

بر سپینه ریش در و مندان | لعلت نمک تمام دارو

در و مندان عاشقان لعل کنایت از لب مراد صفت مشکلی نمک کنایت از عتاب اشاره بگریه